

✓
47173

(122)

(122)

st 82

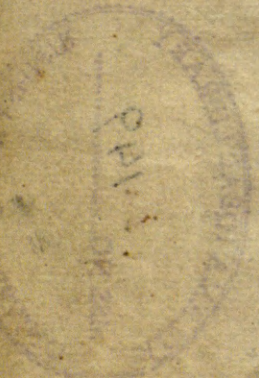
le.

نہنہ چمن لہزار

حقت لہزار لہزار
میر سید علی محمدی

۱۲۷

کنا



47173

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc No. 47173
Date 29. 8. 63

ATLANTA GLOBAL LIBRARY
MSS NO 149
UNIVERSITY OF KASHMIR

ای که وقت فراغت فراغ از مال و مال
والله حضرت را از خود و جناب
منه که کوشش و تلاش کرده چرخ
سالکان باه و صحت را دو عالم با کار
عارفان و صف تو مقبول است اول ملک
مدبران در کعبت کعبت است چاه خیال
شیراز فیض لطف تو بی برده فلک
گشته سگزدان کبود است است با سوال
دانش از لطفت کلمات گشته در خلیل
خدیجه مرود و تقیر از نیمه کوشمال
بسیان نعمت بیج است غنیمت
و صد که بیان بر بر یکس باغ وصال
طوبی ان طارم علوی بر او در جهان
نغمه زار و غنای که می قدیم در اول الجلال
پرتو را غنای سریت تا بقیته بر رو خاک
خاک از آن تو شدی چندین غنای خشن و
طاهر صنعت پرست این غنای غنای
هر که بر خاک رت به غنای غنای
هر که بر خاک رت به غنای غنای

بدر غنای

سین و چاه غنای غنای
سین و چاه غنای غنای
کس که غنای غنای غنای
نوش غنای غنای غنای
دردی غنای غنای غنای

در غنای غنای غنای
تا چه اید و چه غنای غنای

بر آن کز غنای غنای غنای
دلی که در او درمان سازد
سر که سر منی با خبرند
و محرم منی محرم از آن
جهان از غنای غنای غنای
جانت این غنای غنای غنای
چو در دریا و حدت کشتی
اگر غنای غنای غنای
چو بار غنای غنای غنای

بجز مصلحت راه مقصود
چشم بر مصلحت خدا
بکار هرگز کویس لاجرم
بما عینت مستقیم

زندان حاشان که قدم در فشار ^(۳۳) بر خوان در دگر صلاهای غنا زنده
از آب دیده غسل کند و بطول
از روی طبع کند التجا بدوست
چون سته اند لوح دل از طبع
سنا جام شوق که در مجلس شود
از مدین فاج بقدر صفایند
در سر سیر عالم با منتهای عشق
چون در ریاض انیس نزار بقا
خوشتر از ترک پر رخ دار الفضا

با دایغ نظیر جو عیای ضیاح
بر سده فضا و اوج غنا زنده

از کنا خوشی یایم و ما دم بوی ^(۳۴) زان هی کرم هر دم خیم را کنا
چون کنا رزم را میا منبت هر زما
نهان را کنا ری کنا هر را میا
و نهان کس عشق نمی یایم کنا

چون کنا رزم را میا منبت در هر دم
کنا کنا نازک مسایه هر دایم کنا
بر کنا رزم بود ای میا منبت در هر دم
و نهان کنا رزم کنا رزم کنا
بکس را از میا کنا رزم کنا رزم
از میا کنا رزم کنا رزم کنا

از کنا رزم کنا رزم کنا رزم
و نهان کنا رزم کنا رزم کنا

ز کنا خواجده میا کنا رزم ^(۳۵) و در کنا رزم کنا رزم کنا
سازد را عشق سربازی و بد نام بود
بر کنا کنا رزم کنا رزم کنا رزم
بنا کنا رزم کنا رزم کنا رزم
چون کنا رزم کنا رزم کنا رزم
چون کنا رزم کنا رزم کنا رزم
ز کنا کنا رزم کنا رزم کنا رزم
ز کنا کنا رزم کنا رزم کنا رزم
ز کنا کنا رزم کنا رزم کنا رزم

قصد این در نهان کنا رزم
کنا رزم کنا رزم کنا رزم

شعاع شعاع

گرايش فرائش با صبر بار بودي
در لحظه خاش خاش غایت يازديه
دراز شجاع خشن غلگله بنه کردي
چون صفت بر دوش ل بر غم عین کردي
از دونه صفت لوبی جان رسیدي
بگر بر زار ساد که بوی او سبیدی
روی بین به پہلو که بد میر کردي
طوقی عاشق از چرخ در گذشتی

از دونه ششاقش در دید خا بودي
جان صدمه چاک کردی دل بهر آلودي
از هر طرف بزبان چاش بودي
که از درین تپیزی امیدوار بودي
در با شوق اورا که خود کنار بودي
در جمع ساکنانش او در کار بودي
که در جفا تپش امید بار بودي
در جمع گنگانش که در کار بودي

صدمه ای بی پروم که دنی در پیش
گره چنانش از آن کج عار بودی

کتاب اکبرم ز رو خود بر انداز
زینج سر زلفت دو عالم گشته بود
از تو بخواه حسرت غما غیر طاهر شد
غبار غبر و کوه و صحرا کج معنی شد
ز فل طلعت نوم در مسند

بزرگان ل از پرو در آید و در انداز
اگر آن چ بکشی سخن بر عین انداز
که از غیر کنی غمزه غبار از راه انداز
طلسم کج که ماند جز زلف از بروج انداز
که از راه کرم کیدم خورم در جا انداز

صدای مویک هم نمید در همه عالم
جان زندگین کرد و کت یکم میزند دل
که اطمینان لوی لوی رفعم کیرند
عبارت در دل عمری مقیم خاب این
مگر از داور کالطف لوی در انداز

بیا که گم عشق سر موی خیر باشد
که از عمر محقق جز زلف او بر باشد
بچه زانو را طبعش تلوار کله بودی
تو در کلخ طبع داور شامه غنای کردی
که از آن که با سلطان هم با بودی
سودم کج محرم ز دوق منقش
که از جمون آفاقین دولت کج
که از سر برین بی کج و کوشند لکه
عاکوهر کج باید که او از مردم نو

کافه کبر منور ترا کفر سر بند

برای سیر عشق و اله و سید الهی (۶) از نیک وجود خویش باقی بماند
 در بودی دل پر کسک این بودا عاقبت جان و دلس و زنی بودا
 بندگی است بر این این در کوه هر که رو کند بکشد سبک بودا
 بجهلان بر این طلب نابود شو کاند که چشم از خود به بنوعی خضر منا
 حل کوه هر که ایمان از اجوی چون زخو فای نومی این سنگت
 آجیم از بار افند فطوره آمدن چشم از اجوی رانام او دریا
 در بند او را بطفش بند کرد کین بکمان ازین دانش دریا بکوه
 که از غم کاش خست علی بر نود و نمر هر کجا تو ضمیمه این نقین غوغا شو

در کاین نشیمنی علی از نظر
 کا خراش من نکون مرز بهدا

هوش دل در غم او مینو باجا نیک (۳) که در با او کوه نند سودای
 گفتن سکه سپان کدای نرسد تاج و قش که نمرود من رای
 دولت که سلاطین جهان ازین بخت که خالی رسد آخر جو مرسد ای
 بر عشق ای جلال که نکند در چشم طبع صلب او بین تو زهر با جانی
 قطره برود با راز باقی انقدر که در و دم از خود جایی کند در با

صحت بن کوی که راز بهید که بنیر از غم یا دیش بود بر و ای
 روح خود دل خود را در او یافتی در همه عمر در روی جهان را می
 از خط و قاتل بر بجز راه خضر بسببها نبرد و در این دنیا می
 عاشق من او در عیالی برین
 چون نقین ازین امر و در نود فردای

بند دل افتاب روی او است (۱۱) کعبه جان راه کوی او است
 چون زلفش کس عالم سنگبو همتی آن بر بود او است
 که چشم و نوز و غمک در جهان از رخ ماه و کسب ای او است
 بزبان با بر هر که مست از کمان بر خم ابروی او است
 هر که فدا کرد اندر عالم است از کند زلف عنبر لوی او است
 هر که کورست باغ و حجو آبگوش همه از جوی او است
 باها بی دلتش هر سحر بود بیخ و دود و صند کوه او است
 آنست که اندر میان جانا است از فروغ ز کسب جوی او است
 هر نفس در مان ز چشم در جهان بس کمان لطف با روی او است
 هر عالم که شود زیر و زبر میدر بخور آن بجز من لوی

بح

چند کدی که هر دری کا

مرحم این درین از دردی

خوشایری بود و فای سیر دیده ^(۱۲) بچشم دل رخ اسرار آن نودیده
 ز روزن دل خود کوز کعبه راز ازل و زان دیکه بخت سیر ما چو اودیده
 بر آسنا و فایر و مرز و نمن و بر از محنت نامی و جفا دیده
 بهر جفا که کشید روزگار دراز بر وی محنت در آن نودیده
 بهر وفا که نمود به بر زمین جفا ز کجا هر دو صد خلق صفا دیده
 میان آن شبهای بحر نام و صبح هزار روح و صفا از دم صفا دیده
 میان ملک امکان کز ت صورتی نیم صبح وصال از ره فنا دیده
 چو از روم مجازی فنا شده کجا در روز زهر فنا نوبت بفا دیده
 ز جام لطف نده که نشسته میان عرجه که محبت خوش لقا دیده
 زنده خود نده کجا در حرم شاهی حال اندر بچشم و لب چو اودیده

عنا از نه در خون خوردی می

ز دیده مکتب هر کجا نودیده

آری زوق در نسیم آرمیده ^(۱۳) و ز نادای و غم و دو عالم رمدیده

حوران غدا را به بنری نهمی نده تا از صفا حسن تو جزئی نمانده
 بالوده شکسته عشقند زان لب زالو که کان جفته دنیا رسیده اند
 در آن عشق را بد و کون التفات حریف رضای حق تو دور رسیده اند
 از صبح ضایقه صورت و وجه بر طارم سنا بر ندر کشیده اند
 از نایب یار و محنت اغیار غمید چون در سرا و قاصد کس رسیده اند
 در مجلس شهنشسته ملک و ار دو در چشم این صید با غریبه اند
 جازایا بد کعبه و دل با کمال عشق جلیب نام و بچه و غمی در دیده اند

بر روی مهر ز غم درین غم

و در روز اول بکشتن در دیده

انصاف قدم حضرت اسامی ^(۱۴) و ز نسیم صورت با نهمی
 مهر و نیک بر ملک ابل و فای داغ غم از کین سید بر رخ کرد چو
 کس که کوی او شاه و کله او امیر آینه روز او کون امکان و
 ساقه نقد او منظر فرج و خلیل صافه قهر و کینک او دو نموده
 مورد شکر یادیده هر چه زوده مرغ و جوی و طهور و جود صوفی
 کاکلیت کشنده خط و حرف و صدون لحنه عبرت صورت بود و نهمی

چندین

قطره بر بانه مطلق اینجا
مستخرج اود بار بار برده پندار ما
هر که ازین بجز کس که کس است

درین کاین و درین کاینات
جمله ذرات برین بخش در کج

تغذیه روزی اگر از روی کشاید
بزاران آید و سید از هر بوی بوی
اگر از کس خورشید نماز برین افتد
بسا نور روزگار خاکسته نماید

نیم زلفش بر بوی شامان که ساقی
حریفی در هر از آتش راحت
باید درین شادی بپاوش از غم آزار
که اندک پس از آن بخت زیاد بوی کالی

بسا ذره در قصه دلها از غم رویش
و آینه کجا هر که در غم ظلمت آید
غبار غم ز بیدار بر و غمش باشد
مقام بر عارض خورشید را می کشاید

ز مهر او باید هر اطلال کو در کج
و هر مصلحت این کج را در خوردی آید
در خوردن عظیم در خوردن روز و شب
در خوردن عظیم در خوردن روز و شب

چو جلالش با کج خورشید کشاید
اقاب از رنگش در دنیا کشاید
تا بکشد زلفش در رخ خورشید
با و نفوس او جلم در این کشاید

بر عین کجانی بر زبان گوید
سرو آردی که از سر و قدش برین
تاها استیم در هوا بس بر سر

چرخ چون تاب غمش ناظر بر زمان
کردی و ملس بقصد جا میسر شود
جان حمله خاک و انگیز او در چشم

کوی جرات قصه خفته نگاه میکند
کوی جرات قصه خفته نگاه میکند

کوی جرات قصه خفته نگاه میکند
کوی جرات قصه خفته نگاه میکند

نقد جرات جان فدای جان
مستان جام نفوس بر لطف بر نام
از جان نور دارند کج در جرات

مستان راه بر جرات بیدار
از چشم بد نهانند و خوشبختی آن
کره لوفش جوار آید بیدار

کره لوفش جوار آید بیدار
کره لوفش جوار آید بیدار

کره لوفش جوار آید بیدار
کره لوفش جوار آید بیدار

درخت بنید و چنانا نالابند
 لکان نونند این ده ز غنا جویزند
 در کلبه شب فقره و حزن نازند
 از غنا چشم روح می بینند

چون دل از پرده دور گشت
 دولت آخر از محنت دنیا بجنبند

از بس رخ و نوبت می گشتند
 عطفه حقیقه جو کوب عطفه حقیق

از غنای آدم کین از غنا قدم
 جادو جیم را پیش از روح آید
 بارگاه نس و حوا غنایت بر بند
 عطفه در غنایت افتاد ز غنا

چشم با مال دل بر کند دست نغیا
 از غنای نفس اگر بکند خلاصی با بند
 عطفه حیز و جادو و لاک ابدان
 تا از بس غنایت سیرای تیر حرام کینند

چون نیم روح و کینان این آفریند
 از غنای عشق چون نماند تو حیدت

در قضا و قیاس جان چه بر کف زنده
 جلد بر هم نود دل جز با مومن زنده
 بخشش اراد و تقاضای حق هم آید
 مهر اقبال ابد به رحمت کون زنده

روح روحی قدم در قدس آید زنده
 در هوا لاک لاک از ملک آید زنده

ماند و بر طارم علم و دم از حزن
 در محنت و جناب لبریا و حزن
 بای رفعت هر بر صورت مستور
 مطرب از نون جانش با هم از نون

کرده روزی ای از کسبهای نفس
 زین کس کام چای برده اندام زنده

هر کس که نوبی لطیفش دل مایا
 سایه در حوش گم میکند و درین صل
 جان دل میندود و روح عین
 عینت کس از غولان کعبه کعب

صورت موعوم را خط زوایا میکند
 زان لار افغان را از تیر بودا میکند
 باغ غنایت از چاه نمنا میکند
 خرد بر کشتن این صفت خضرا میکند

چون با سوی از دیده دل حور رند
 در رخ زین حور به کشت بد ابد است
 از غنای کفایت رفیق رحمت میکند
 در راه اسرار کون نقد معیار و عجب

چون ای صید غنای حلاکت زان
 بر ضمیرش داغ غنای متما میکند

رو کوشش و می گذریا با
 ایوانت را گاه حلال
 و حایان عالم قدس

کنو غیب و عالم سلطنت با با
 نوبت اگر بر موی ز خود خیر با با
 ز روزت که از نغمه جان با با

جان

صورت
 عطفه حقیقه حقیق

نه ای نف غمیر زانمکان هر دم
 بر سرده بویان بر کمان تراست
 حجاب نفس من از رخ تو بفرود
 ریبا عالم جان مشکبوی که دانا
 نوزده سال از آنکه
 زلفین و حست عاقل من که با با
 توکان که هر گانه و گوهر نون
 محبت بندار انون که هر
 زود رویه که هر گانه باز
 مطلع انوار اناب جمال
 ظهور در کمال است از دست
 نقابت او چه جانستند
 لوی غنوب بر سره قدم رفته
 و زمین لا موت که کون مکان
 علا که ازین سال جبرست ترا
 امید قطع کن چون بوقت برود
 سبب آنستوی که زود کوز با
 بر است با جانش ره اگر با با
 اگر آنست عطفش یا نوز با با
 نسی از ده لطفش جو در سحر با با
 هر کجا زوفن که از کاف نون از نون
 صفای همه اسرار را نون استون
 بقا بود که ز هر وصف دو هم هر دن
 بگو نقطه ذات تو کعبه که دونا
 اگر چه فازن اسرار مخزون
 تویی که در صف علم در کون
 عزیز در وصف بل صفا که کون
 تا است طاقت دید آن نمده
 امید قطع کن چون بوقت برود

۳۵

میان بچینه و آب منجوی
 تو کوی هست همچوی و بلند ان
 ز بوی زلفش از ان خاک مخلوط
 رخی که آمینه همچو آن ترا است
 سرادق جبروت معطر از دست
 عطایه بکوی از تو زب می یابند
 کجای کلک رسد او فاده اندر رخ
 نوزده سال از آنکه
 زلفین و حست عاقل من که با با
 توکان که هر گانه و گوهر نون
 محبت بندار انون که هر
 زود رویه که هر گانه باز
 مطلع انوار اناب جمال
 ظهور در کمال است از دست
 نقابت او چه جانستند
 لوی غنوب بر سره قدم رفته
 و زمین لا موت که کون مکان
 علا که ازین سال جبرست ترا
 امید قطع کن چون بوقت برود

برزم مجلس خاصن عاقل انفس
 در بند کرد دل زخوی نون

۳۶

تا بیخیزد درین راه در از جان و
 از نیم صبح اسرار قدم با نسیان
 نیک از بهر او تن نعم داری روا
 عین رویه با نیا کن برتر از کعبه
 بین آنرا با ما از منظر بومال
 عاقل انوار از در وقت برود
 از نیم صبح اسرار قدم با نسیان
 نیک از بهر او تن نعم داری روا
 عین رویه با نیا کن برتر از کعبه
 بین آنرا با ما از منظر بومال
 عاقل انوار از در وقت برود

ناله با هم کزین سایه راه است کبر
چشم بر روی ایشان بسکین بر زمان
عشق سلف و چون نهما آید نزل او
دین و دلهما ز و جان کز آن راه

عشق جان آتش و طالع علی بن

خسعی در آتش نشاند و کرا و در آن

کوبانند از در نه ارجح اول خود است
از خجالت در کسوف از رخ خود است

در سنی از نه لطفش بر رخ بگذرد
سندان چرخ آتش در رخ سندان است

در بخت از طبع جانش شود عالی
سلسیل و سایه و طوطی شود در آنجا

با صفای نیت در دوش نعم خلد هیچ
بخیال دولت وصلتن به عالم است

قطره از جام در دوشش که گاه جان
تا بخت است آن می بردار در سر او

بی شمار از منی نوازه زنی که گشت کبر
در رخسار و در آن خجالی طبعش کزین

با دو غم نیش از خواجه ربیع ز رخسار
راه زندان کز آن جوی نوزد است کجا

روز بازاری که زنده از است برم بر عشق
زاهدان ز نظر ما هرگز نه بیند آن

مهر بر دست ایدل تو دم از وصلش
سایه چو است حیدر کی بود در آن

دینی غنایه بیوشی آفرای منوچهر
مخلص جان جوی آفرای جان

کربانی چون علای مردم ای سقیا
قطره در جویافت دو باز شد آنی چه

این کربانی

۱۲۸

بر جان مستندان غمی از خم نهادند
کز سوز آن دو عالم در حیرت او نهادند

چون در جانش عالم جوی نیز زد
بر هر که ای مغلس این در هر آنکند

بوی زلف آنکه بگشت در عالم
ذرات کون از از و می دادند

چشم هزار بدل بر بوی آن است
دهانها را کوند جانها مباد دادند

مست خضرش را آرام که با شد
با صد هزار محبت با دوست دادند

تو میکشید بر نرود تا روی دوست
در راه گفت و تحقیق آهنگم از جام

چون دیده آن نذرند تا روی دوست
از ما و طبیعت کوئی مگر ندادند

کس کار این بر نفس اگر سوازه
هر ز غمان سمیت دست اندادند

شورید کمال عشقش بر چاروی غرت

بوسته جوی علی با خویش فرجهما

۱۲۹

عشق و الا بود همیشه
غل جبال حکنس بر ما بود

مست جانش و جان بد است
بیشا هر کس ججا بود

عاشق ز خاک کویین چه هر که آید
افغانس کسبارش بویا بود

کو خیزد رویش کور در عالم
وازار که دیده اند جنان بود

دیگر عاقل غفلت بسید چشمش
خدا در سما سما بود

نور خورشید امیدم که فرو بخت
 هم بر آید ز ره مطلع گویت روی
 دل که خور که لطف سخن میکند
 تا که بوی رسن از گل خوب روی
 جز اقبال با فلک رساند بختم
 که باید از میل ز لوی روی
 تا که طلبت دیده بجز از
 سر وصل رسد از گل خوب روی
 بر که بر کج کمان عکس چو کوی
 هر چو جوان نهند اندر سر گویت روی

سوزش در که تو جان علی آری

بامید بود زنده و بوی روی

آنکه بر هر درونی نفس حال تو ندید ^{۳۲}
 غرق آب است که بقطره بد بخت
 در ز کام غم عشق تو دور و کج
 آنکه از طره مستکن تو جان نرسید
 از به آفت ماه همه عمر رسد
 بیرون رخ تو از زلفی کرد
 عقل طلبی همه عمر نیفت
 و آنکه بچویش در آمد یکا کله رسد
 در ز زنگر از کج که هیچ ندید
 چو زخم زخم زخم زخم
 چو شمس در آت خود
 در ده لطفند چو کج با چو
 هر دو عین صلند چه بود چه بد
 در آینه بی همه در آینه
 بی کج حقیقت که آن نسبت بد

زین جمال معنی چون فرمودت
 هر صفای آرف زین بود
 چو که سوز عطف منزل کند ز لیا
 لذات جاودا با نجا بود
 سحر سود آینه و سلسله ای بچشم
 در آفتاب سید بود
 که کس عیالی از ما و کج کرد کن
 زیر که بزم و سلسله ما بود

آنکه از سایه لطف تو با بد ^{۳۱}
 هر که بنده رخ او نازده روا یابد
 و آنکه بر کج کس تو منزل سانو
 عین صد سده بر آن کمانه یابد
 زانکه در صدف جگر راه خیال سو
 نزل ده را نفس سکه جهان یابد
 که لطف نباید ز تو هر گم و ما
 هر آن نیت که از دلو تو جان یابد
 چو آن نیت که در سیم کوی کج
 هر که در ملک عشق نیت ندانوی
 دل کج آن بود که ز غمت یافت
 دین کج کج کج کج کج
 و صفت زین کج تو کس نشاید
 که بهر ازین نشین یابد
 که کج کج کج کج کج
 از صفای فلک کج کج یابد

صفت و مد از مشرق رویت ^{۳۰}
 جاز بجز کج اندر سر روی

نابین عکس رخ چون بس در میان

ششم جان علمی خورشید کند

عکس و نیو یا بنده مقبولان در اینها
 ز خاک کو تو بیاید مسعودان و سعادتها
 ز آن انفسان حیاتها در آنها از دست
 تو آن دریا غفران که میبوید سجده
 فیهما کما فعلما در یک در عمارت
 بغیر از بوی عفت که بوی آن صاحبها
 عیاشها به علت با هر مصلحت و ارجی
 تسامیه بدو را اعیان عیاشها
 حاینها کما فضل اولو صابر از عدم بود
 در راه چشم میداند و فضل آن صاحبها
 کما لطف از کرم نظر بر عالم اندونو
 سر بر سر من بیاید از نسیم دولت
 ز کس بر دم حدیث و کلمات
 ز کس بر کس سازد و مانند اینجا بر آنها
 ز کس خاکین اینجا بر کس
 عفت و دوستان کمند اندر یک تخم

علمی امن بر آن نحو بر افشانی

در در علم کالجی نماند این علمها

از نسیم داد اسرار جلوه کن کردار
 و ز کس جمال یا ز کس حیا
 ز کس زنده است و کس سینه راه جا
 جان کس باید باشد از کس
 از کس بر او است و کس در چشم
 در حضور و کس با دو چشم

سپردان این کجا جانباری
 جو تو این بازی ای راه کج مبار
 عفت بد و در با را بر شرف قدرت
 ز کس اینجا نباید کس از نوز و کداز
 بس با آن علمی که سر نهاد
 بر زار طارم علم کندش بر فراز
 با هم محض از لذات جسمانی
 با وجود روضه مصلحت تو از کس ساز
 فیض از روح القدس که در آن
 مرکب حوی و حلا در دره غولان ساز

جز در وقت بر حکیم علمای بر کن

چشم کس از سبب خندان تو در روز جزای

آن دل که بافت کرم در کویون
 کوه نما را در هر نفس جهان
 روحانی علمی رنگ و غیرت کند
 چون پیدا نشیند باید تو زمان
 بالذات خلد بر سبب سراپا
 با نام تو دو عالم مان زره زوای
 بر شعاع او سروده نماید
 وصف عفت کج و مقدر هر زبان
 ز کس ز خاک کس مطلوب بر ضمیری
 عکس ز نور روی محبوب روی
 خود را میدار از سوی کار وصل فرما
 هم حضرت را از سوی ماز با
 ز کس زان جهان در حضرت حکیم
 هم در حرم علم است انصاف

مردود نفا عنت نهان و ظلم
 کز زس حسن در پرده کمان
 روی که صد هزاران سر دهند
 لاکو در عیان صلت نیم جان

در محیط ملک تمام ذوق ^(۳۶) که دو عالم در پست منور
 نه ز ذوق ناطق حس محیط
 آب ذوق ز سیر آمو
 بقا و ن بین که احد و جو
 کفر و اسلام و بیعت است
 حق پرستی و ما و مکن
 ای لفظ ما و مکن

حسب ز ما کدر چه ماند حق
 هو عت که دوائی که نور بین ^(۳۷)
 از صفای چشم با بصیر از او خبر
 موهن کس که در دین ز کوه روزی

که خلق از به برادر روز بر خیزد
 جلد جانها بر نیز بماند خست ایام
 ز غمی دل از ضربت مایه نبودید
 بر یکا از در لطف تو حواد طلبند
 جو غمت و او در جهان شرح حلو
 هر کس از در طلب ببرد سودا
 حاصل کوه عیان ز حال بودان

ایزاج روح بود وی روح ^(۳۸) بوی جبات از لغت میدیدم
 بر محمد ز مجلس او عیان ندس
 بر حال که هر کس کند سینه مکر سحر
 در براد قات جلال است و بی
 غلبه سکنه حضور آن جناب
 تا ز سوره قربت فاشه است
 ای بر نه در مفضوحه فرار
 جو راه زبانی که مینویسند
 کار در دین حسنه از سیم کینه تمام

قافضه موج کم میندلف

حرکت علی که انجا که مقوم

در سینه زده هر که او نیست فتمت ^(۳۹) ره جاس با سر از قدم منت
 لکه که سر منج با ضرب در دانه بنه است در می خیم
 با در غنی محرم با ش زبرک زه ناخرمان اندر جرم منت
 تو همچون قطره از دریا جداست از است هیچ گوهر در کیم منت
 چو قطره عنق در با بکی همه در با انجا کیف کم منت
 و با ناله تو سراط است انجا که هر که از آفتاب شب هم منت
 نه آرزو چنانکه لطف رخ ترا در با ی که هر لاجرم منت
 بر با ی فانی انداز حورا که انجا صورت لا و غم منت

عالم نام را بیکر که جز او

بانه و محمد را هر منت

ای نه نور ضلالت زده رو بود ^(۴۰) خورم یک که در غیب عبد بر رو بود
 بجز ابات فنا جو شود در لمعات از می عشق تو که هر که هر که
 تو با خاک در نظر هست و انکه در دیده ز خاک در تو بر

چون نه شود است در همه جا زینت از گه درن یا تو خمد
 شده از طالع فرخنده بر او از حیا انکه از صلح است که است تو

پس علی بکلی می کن ز در صدق و صفا

که بجای ز سببی نظر هر مرید

کسته نام جو بجا جاس صم ^(۴۱) و بر اتم سن جهان که در ویر لغ
 مانند از صفی ملک محو نویسن خط رسد تو هر لحظه در و خوانم
 که از غم نبدیک جسم نا کستم فارغ از رنگ و بقیس بحر از ایام
 روزگار است که هم طریقه مظلوم طایفه طریقه هم در غم

نماندم همچو باد در شهر صفا

حسب بسوی ملک بقا میر لغ

ای که نوی همینه نزدیک ما ^(۴۲) دورم اگر چه باغوی هوا
 کن وصل نصیب ما فضل و احسان برجا ضعیفان کرم و لطف

بام دل و راحت جانی یارا ^(۴۳) تو با دل و بار روح جانی یارا
 اما که ترا جز تو کسی نشاید خود را تو شنای و تو ولای یارا

۷۷

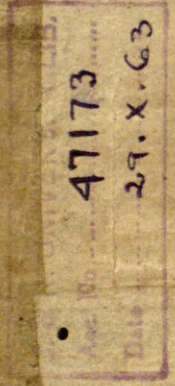
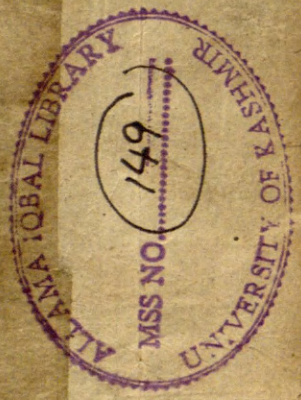
ای که ز خستار بود توئی ^(۳) دل صفت و نمود توئی
منظر و اما جو بجز تو کس نیست در بر لبه نظر کنیم مشهور توئی

ای که توئی راحت و آرامم ^(۴) شهری زینت توئی و کجایم
ای ساقی و نواز که هر چه بریز از بادیه وصل خویش در جامم

در راه صحت و سلامت توئی ^(۵) باری که نهد بر سر افلاک توئی
نوزاد کنش از این بهاری لبین با به بخشی که چون خاک توئی

باروی که آرام ما را بر آید ^(۶) و ز جام می عشق آید
در راه طیب و آرامم که در ره ملک و محو نامم

در شهر که در شهر نشسته است
بر سینه شهیدان که در سینه شهیدان
عقلی که در سینه شهیدان
و منیر فی



SND (122)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.	Organization/Individual:		
Name of the Institution:	Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar	Communication Address:	Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar
Personal Collection:			
Title of the Text:	Chahal Ashraf		
Other Title:	Bundle No. Acc. No./Manuscript No. 47173		
Author:	Mir Syed Ali Hamadani	No. of Folios	16
Commentary:	x	Pages	15
Commentator:	x	Size of Mss.	
Language	Pelham	Material:	Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other
Script:	Pelham Nastaliq	Missing portion:	
Date of Manuscript		Illustrations	
Key words:		Complete Incomplete	✓
Subject:		Condition:	Good bad brittle/worm eaten fungus stuck
		Source of Catalogue:	Descriptive/Hand list/Alphabetical/Index Card
		Colour of Manuscripts:	cream
		Remarks:	